



از فرد تا تجربه، در سرای فلسفه



تفکر خردگرا و ویژگی فلسفه در قرن هفدهم



فرید سیاوش

ما بخاطر داریم که **دکارت** برای تفکرات فلسفی از اصطلاح **روش ریاضی** استفاده می کرد و منظور او تفکری بود که بر پایه استدلال قرار گرفته باشد. **اسپینوزا** هم تابع همین سنت خرد گرایی بود. او در علم اخلاق خود سعی داشت تا نشان دهد زندگی انسان تابع قوانین طبیعت است. او معتقد بود که ما باید خود را از بند احساسات و تصورات رها سازیم تا بتوانیم به آرامش و سعادت دست یابیم.

ما دیدیم که دکارت معتقد بود، **واقعیت** از دو جوهر کاملاً متمایز از یکدیگر، یعنی **نفس** و **جسم** تشکیل شده است.

اما اسپینوزا تمایزی میان نفس و جسم نمی دید. او تنها به یک جوهر اعتقاد داشت و معتقد بود که همه چیز به همین یک جوهر باز می گردد. او در مباحث خود از اصطلاح "**جوهر**" استفاده می کند. ولی در برخی موارد هم به جای آن از واژه های "**خدا**" یا "**طبیعت**" بهره می گیرد. به این ترتیب اسپینوزا بر خلاف دکارت معتقد به **ثنویت** یا دوگانگی نبود. او از دیدگاه **وحدت** یا یگانگی پیروی می کرد. یعنی اعتقاد داشت که کل طبیعت و حیات به یک جوهر واحد باز می گردد.

دکارت نیز باور داشت که وجود خداوند قائم به ذات است. نظر اسپینوزا وقتی با دیدگاه دکارت تفاوت پیدا کرد که خدا و طبیعت و خالق و مخلوق را یکی دانست. البته این نظر اسپینوزا با دیدگاه مسیحیت و دین یهود هم مغایرت داشت.

به بیان ساده تر اینکه اسپینوزا **خداوند** یا **قوانین طبیعی** را علت درونی رویداد ها می داند. خداوند علت بیرونی نیست، زیرا او تنها از طریق قوانین طبیعی تجسم می یابد.

از بحث مان به این نتیجه میرسیم که **دکارت** و **اسپینوزا** هر دو آنها **خرد گرا** بودند. و خرد گرا کسی است که بر اهمیت عقل تاکید دارد یعنی خردگرا عقل را منشاء و سر چشمه معرفت می داند.

تفکر خرد گرا ویژگی فلسفه قرن هفدهم میلادی بود. این مکتب فکری در قرون وسطی هم رایج بود و حتی در نظریات افلاطون و سقراط نیز دیده می شد. از خرد گرایی در قرن هژدهم شدیداً انتقاد شد. در این قرن بسیاری از فیلسوفان بر این باور بودند که معرفت تنها از طریق تجربه کسب می شود و **تا زمانی که تجربه ای نباشد، معرفتی وجود ندارد.** این دیدگاه را **تجربه گرایان** می نامند.

مهم ترین فیلسوفان تجربه گرا سه فیلسوف انگلیسی **لاک، بارکلی و هیوم** هستند. در حالیکه مهم ترین خردگرایان قرن هفدهم **دکارت فرانسوی، اسپینوزای هالندی و لایبنیتس آلمانی** بودند.

تجربه گرا معتقد است که شناخت انسان از جهان اطرافش تنها به کمک حواسش کسب می شود. شکل کلاسیک تجربه گرایی را در تفکرات ارسطو می بینیم. او معتقد بود که آگاهی از هر چیز زمانی به دست می آید که به کمک حواس درک شده باشد.

ارسطو با این نظر خود، از دیدگاه افلاطون انتقاد کرد، زیرا **افلاطون** معتقد بود که انسان از دنیای **مُثل** به شکلی فطری **مُثل** را با خود می آورد. لاک نظر ارسطو را تأیید کرد و این دیدگاه را در رد نظر دکارت به کار برد.

باور چنین بود که ما هیچ گونه شناخت و تصور فطری از جهان نداریم. انسان پیش از درک واقعی هر پدیده، نسبت به آن پدیده نا آگاه است. تصویری که از طریق تجربه و بر اساس واقعیات حسی، دریافت نشده باشد، تصویری غلط به حساب می آید. وقتی ما واژه هایی چون **"خدا"**، **"ابدیت"** یا **"جوهر"** را به کار می بریم، عقل و شعور مان در فضایی خالی دست و پا می زند، زیرا هیچ کس تا به حال پدیده هایی مانند خدا، ابدیت یا آنچه را فلاسفه "جوهر" می نامند، به تجربه دریافته است؛ و به همین دلیل است که متفکران به نظریاتی پرداخته اند که معرفت جدیدی را به همراه نداشته است. این تفکرات فلسفی شاید جذاب به نظر برسند، ولی فقر خیالبافی اند و بس. اکنون نوبت و زمان آن فرا رسیده بود که میراث گذشتگان به زیر ذره بین برده شود و تمامی آنچه ذهنی و به دور از تجربه بود، کنار گذاشته شود. یعنی طلا شویی باید صورت گیرد. تا ذره کوچک طلا را از میان شن و ماسه جدا کرد.

یعنی آنچه برای تجربه گرایان انگلیسی اهمیت داشت، بررسی تمامی تصورات انسان بود تا مشخص شود کدام شناخت و اندیشه از طریق تجربی قابل تأیید است.

لازم است تا در باره این سه فیلسوف مهم تجربه گرا بپردازیم.

ادامه دارد